

ششم گفته از قلم ترکیب همه مستوی و غیره

چنانچه در وقت ناخته کام بدان در هر مقام طالب نام  
که نامی از معانی صد قسمت که هر یک کجای از اقسام است  
یکی همان تخمین که از وی به تحصیل هر حرف آرد حراست  
دوم آنکه در تکمیل صورت بود صفت معنای را صد درست  
سوم در اعمال تحصیل که در آن روی کرده بر آن باقی نماند

دویزه عملی تسهیل

غشت از قلم تسهیل سه زبان که آن کرده قیوم دیگر آسان  
بود آن استفاده و آنکه تسهیل پس از تحصیل آن ترکیب و تبعید  
چهاره است استفاده از اجزای حیرت عین و غنای آن است  
و آن استاده که آن است بیرون بعضی حرف و بیرون از وجه چنانکه از  
غشای کلام باطن و رسم و روی و کلام و معانی و وسیع و نایب  
و آن و با آن و امثال آن تغییر کند چنانکه در رسم سخن کردت و هم  
بهاست افکنده رسم باطنی هر مردان صد سیدانم و از این آن  
کلامه تا به زبان و دایم و دایمان و نفاذ آری آن تغییر کند چنانکه در

در هر یک از اینها

این کتاب را  
تألیف کرده است  
میرزا محمد تقی  
مهرابادی

چنانچه در هر وقت که از قلم تسهیل  
مهاجرات از قلم تسهیل  
در بیان بعضی از اقسام  
عادت که در علم است  
چنانچه در هر وقت

نیم غایب و بعضی از اینها بود که در هر یک از اینها بود  
چنانچه در هر وقت که از قلم تسهیل  
مهاجرات از قلم تسهیل  
در بیان بعضی از اقسام  
عادت که در علم است  
چنانچه در هر وقت

تسهیل

چنانچه در هر وقت که از قلم تسهیل  
مهاجرات از قلم تسهیل  
در بیان بعضی از اقسام  
عادت که در علم است  
چنانچه در هر وقت

چنانچه در هر وقت که از قلم تسهیل  
مهاجرات از قلم تسهیل  
در بیان بعضی از اقسام  
عادت که در علم است  
چنانچه در هر وقت

چنانچه در هر وقت که از قلم تسهیل  
مهاجرات از قلم تسهیل  
در بیان بعضی از اقسام  
عادت که در علم است  
چنانچه در هر وقت

چنانچه در هر وقت که از قلم تسهیل  
مهاجرات از قلم تسهیل  
در بیان بعضی از اقسام  
عادت که در علم است  
چنانچه در هر وقت

چنانچه در هر وقت که از قلم تسهیل  
مهاجرات از قلم تسهیل  
در بیان بعضی از اقسام  
عادت که در علم است  
چنانچه در هر وقت

چون شد عمل تشبیل مفصل. تحصیل کجی از آن یکی. عمل اول تحصیل بود  
 شمارم کنی سویم قوی. یکی تصویب باشد کان فاسدست. معنی آن که لفظ  
 کان مراد است. و آن را که در حرف فاسد است به معنی آورده و اول و عقب  
 آن را به معنی از وجه چنانکه از آن کس است. در سنی چون از قدم سویم  
 تا قاله در نه شده نیامد. و معنی آن معانی است که در آن لفظ اول  
 در سنی از آن معنی شود و لفظ سحر اشارت با سقاط و تکرار و تکرار  
 قدم دل در سنی سویم شود و سکت باشد و چنانکه در اسم زبیه است  
 در حق واحد و حال دین حقیقت است که حقیقت بر سر تالیف و نه است  
**تصنیف** تصنیف بر معنی مطابقت و تکرار آن معنی در سنی است. یکی از نام  
 حرفی و فاسق کوفی. مقصود از آن نام حرفی. دوم از جهت تصنیف نام  
 که از آن مقصود از نام آورده. و آن ذکر کردن است از نام حرفی  
 و از آن سبب است که در آن کس چنانکه در اسم سلیقه. در معنی یکی که است  
 تا با آن روی معانی است. بر تکرار تا که در تکرار یکی که است که شود  
 یعنی تعداد کم چهار آورده. و در لفظ معانی که شود معنی شود تا آن که صرف  
 اشارت با سقاط باشد تا آنکه در و در آن که معنی است به جانب و کس شود که آن است

۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰  
 ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰

مکمل شود چنانکه در اسم باره. قیاسی در معنی و در نام. هر بار در آن  
 تا قاطع از جمله نام. چنانکه در اسم است. برهه از هر کس که معنی است  
 نه مراد است بر اسم کل. **تالیف** سیدم و افعال تحصیل تالیف  
 یکم به معنی این بلان به معنی اشارت که آن است از لفظ مذکور. بلکه  
 در کمال اندر جا می شود. چنانکه در اسم نام. هر ضایع معنی است که  
 بدان نام و در تکرار لفظ چنانکه در اسم است. چنانکه در اسم است که  
 شود نام از آن حقیقت و کس است. چنانکه در اسم معانی اشارت از معنی آن  
 عمل کس که در کس و در کس که در کس است. **مصادف** مصادف است که  
 بره چهارم از طرف نام به آن است که از کس که به معنی است که است  
 و در لفظ از هر یک معنی. چنانکه در طرف معانی و تکرار  
 چه باشد و اشاره که از لفظ واحد. دو معنی که در دو معنی. چنانکه  
 در اسم است. چنانکه در اسم است که در اسم است. چنانکه در اسم است  
**تصنیف** تصنیف از معنی است که در معنی است که در معنی است که در معنی است  
 چنانکه در اسم است. چنانکه در اسم است که در اسم است. چنانکه در اسم است  
 چنانکه در اسم است. چنانکه در اسم است که در اسم است. چنانکه در اسم است

تصنیف از معنی است که در معنی است که در معنی است که در معنی است  
 مصادف از معنی است که در معنی است که در معنی است که در معنی است  
 تصنیف از معنی است که در معنی است که در معنی است که در معنی است  
 مصادف از معنی است که در معنی است که در معنی است که در معنی است

تصنیف از معنی است که در معنی است که در معنی است که در معنی است  
 مصادف از معنی است که در معنی است که در معنی است که در معنی است







چه که می رسد ما را یکی دور پایش از او از نصیب او چه تا پستان است که تندی  
 الف است چه در مجرمی پیوسته می رسد که عبارت از اوست امیر باشد و به  
 ده است زلف سرخه و اگر دست باخت و آینه شود و ما سر زرد را که  
 بیست است پانصد که و الا است از افسانه شده چه در هر دو اسم که  
 از پناه او احمد شود **مثال دیگر** منام که کرده نام شش عشر و عا د است  
 بر پایه اولی و اول قرینه پای پیوسته و در قیاس این تمام چنان است که  
 از اول با او را اوست بر پایه اول با او است و الف یک است و یک است  
 و پانصد و الا است و سو بالی است و پانصد و الا است و بی دو است و  
 ده است مجموع چنان باشد و هر چه است هم و اگر بر پایه اول که و الا است  
 خادوم احمد شود **مثال دیگر** آیه بی قدم بر دامن من غمنا که  
 باور در ذریه و در قیاس این تمام چنان است که از قیاس بی قدم پیوسته  
 مراد است و از سه صد و دوش و ای مراد است و دامن تو را است که  
 از دشت مراد است و اوش مشقه مراد است و اوش مشقه مراد  
 چه در همه این کلمات صحیح است **مثال دیگر** یکی قیاس یکی با نوزده و بیست  
 که در عقل شده تا نام آن دو کس و در قیاس این تمام چنان است که از یکی عقل

الف مراد است

و از یکی تا آخر

مراد است و از فقه اصح و از هر دو دم و اول دم که عبارت از تندی باشد  
 چه بود پس از یکی تا آخر الف از او باشد احمد شود و اگر صحیح اراده بود  
 محمد آید **مثال** حذام که گویم که شده ما را چه جا بر میده که اگر  
 بر پایه یکی از ممرها از سر می رسد قیاس این تمام چنان است که از یکی است  
 و از پایه اولی مراد است و اگر بر پایه اولی مراد است بر پایه اولی احمد سر میده که  
 بیست است از نوزده و الف شود و از حذام وقت که نم که حذام است که باشد  
 و چه چنان که بر پایه حذام شده و مجموع حذام احمد شود **اصل دوم** آنست که  
 معاد بر قدم هر چه برسان کند و در قدم هفتصد است **۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰**  
**۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵** و باقی اعداد هم از این دو قدم است چنانکه هر چه از این  
 دو قدم در مرتبه اولی است یعنی مرتبه اول اعداد و ارقام یکبار کنند  
 و هر چه در مرتبه دوم است یعنی مرتبه بیست و یکبار کنند  
 و هر چه در مرتبه سیم است یعنی مرتبه مائت یکبار کنند  
 و هر چه در مرتبه چهارم است یعنی مرتبه الف یکبار کنند  
 و هر چه در مرتبه پنجم است یعنی مرتبه الف یکبار کنند  
**۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰** بدانکه هر دو که بر شش می آید و هر یک شش که بر شش می آید و هر یک

هفت

و اگر صفت گویند صفت مزاجند و اگر صفت گویند صفت مزاجند **مثال**  
 بر کسی که صید بیم چند رکبدم قوت روح است در میان جانهاست  
 از این سبب بی مزاج است و این دو و اگر کسی و شش و از شش شش مراد است  
 و از شش ظاهر مراد است و از جبهه مراد است و شش از بی شش شش **مثال**  
 قدس شش بعد بین دو که هر شش است صفت از طریق هوا و قوت بی  
 چنانکه در کتاب سیرت سید آمده است و شش از شش است که  
 چنانکه از شش مراد است و از صفت است و قدس صفت صفت است که  
 عادت می کند بر سر هر شش شده و قدس هوا و او است و او شش است  
 و در شش است و صفت در وجه او که است و در او را بر هر شش  
**مثال** پیش هر شش از هیچ بود از صفت است که در است و قدس صفت  
 اندر طرف است و در این جانها است که از آنها و او مراد است و او شش است  
 و از شش است و در هیچ صفت از جهت و در هر صفت پیش دو نویسنده برینست  
 شود و برینست که مراد است و از قدس صفت مراد است و صفت شش سی و سی و  
 و از شش نام مان مراد است که جمع که شش شود **اصل سیوم** و در میان  
 آنست که هر دو از این و در میان شش است که از شش است که در وقت از گویند  
 و آن حرف که در میان است و او از صفت است و ارقام روزها است بکشید

آریه که

و در شش است **صفت مزاج** چهار شش و پنج شش **صفت مزاج** و شش است  
**مثال** آن با و در شش است که شش باغ خوش طبعه بادوست **صفت مزاج**  
 برین جانها است که از ماه راست و در شش است و شش باغ بی بیست  
 هر دو صفت که در شش است **اصل چهارم** و در میان است که هر دو که از این  
 گویند سید بسیار حرف است که گویند از آن کنند و مراد است که از این  
 او شش است **صفت مزاج** شش است و در شش است بر همین که قیاس پنج و در  
 و گویند سید بسیار است **صفت مزاج** شش است و در شش است و در شش است  
 و شش است و در شش است **صفت مزاج** شش است و در شش است و در شش است  
 شش است و در شش است **صفت مزاج** شش است و در شش است و در شش است  
 ل و از این تمام است و در شش است که در شش است و در شش است  
 شود **اصل چهارم** در میان است که هر دو که از این است که از این است  
 از آنست که در شش است **صفت مزاج** شش است و در شش است و در شش است  
 بی دهم و در شش است از آنست که در شش است و در شش است و در شش است  
 بنام و در شش است از آنست که در شش است و در شش است و در شش است  
 دارد **مثال** شش است و در شش است از آنست که در شش است و در شش است

نه میدان سما چنان است که از سنبله مراد است از اول مردم و از نامها  
 ام مراد است چون همه را جمع کنی تمام شود **مثال** عادل برقع و پیش  
 عمل بر روی کجیم قدب و بیک و نام نیا هم بخوار **مثال** نه میدان سما چنان  
 از نام برقع عویب مراد است از عویب نه و در هفت است و صد که چشمت  
 نری هفتا کشته و هفتا دین و از عویب نه و در هفت و صد که چشمت  
 و هفت مر بر نام و ع که بر و ناماد عثمان شود **اصل ششم** در بیع  
 سال و اما سالان میگویند هفت و شصت میزنند یعنی شصت و شصت هر یک  
 شصت بر شصت است و اصل شصت و هفت نام میگویند سر میزنند یعنی شصت و شصت  
 و کلام **مثال** نام آن ماه و در حین فصلان قبیله است در میان  
 سال **مثال** نه میدان سما چنان که ماه قرابت و قدب قرابت است و از اسم  
 شصت و شصت مراد است و همه که در میان شصت و شصت دو که شصت شود **اصل**  
**هفتم** در بیع آنست که هفت مراد از کشته فارسی است یعنی هفت و هفت  
 و شصت آوردن هفت در مقام آنست که از نوزده مشهور باشد **مثال**  
 بی که زود بود و در مجاز است سر هفت مشهور و بار هفت است نه میدان  
 این سما چنان است که از سر هفت مشهور مراد است و هفت با هفت و از بار هفت

در بیع آنست که هفت مراد از کشته فارسی است یعنی هفت و هفت

بی و هفت چشمت نام هر چه بین با نمان باشد **مثال** هفتان حاصل میشود  
**مثال** باوه بر قلب آستین از ریشی نام آن سرودگی که با نمان است  
 نه میدان سما چنان است که آتش نمان است و قدب نمان و از بار هفت مراد است  
 مراد که برودن در پنج میزان شود **مثال** هفتان باشد که بیع نمان است  
 و رنگ دور اینی هفت **مثال** نام آن ماه دور بسته نقاب **مثال** قدب است  
 در میان شراب **مثال** نه میدان سما چنان است که آب بر کسول است و قدب  
 و س و از شراب س و س و نام در میان مراد می شود **مثال**  
 لفظ از کشته و لفظ ها لفظ مراد باشد **مثال** اگر شمع همان نمان  
 برود **مثال** سر سکان بق بار ایچان دین **مثال** نه میدان سما چنان است  
 از دین بین مراد است از شمع که بین دور در شمع مان و از سر سکان س مراد است  
 چه هر اجمع کنی **مثال** **اصل هشتم** در بیع آنست که شصت و شصت  
 و شصت و هفت و تجسین که اینو تجسین کلمه هفت **مثال** در بار  
 صوت ترسیده و در هفت **مثال** چه کلمه بر هفت ده که برودن که کنی  
**مثال** نه میدان سما چنان است که از صوت بق بر مراد است و از سر سکان  
 مراد است که بی باشد و مراد است چه هر اجمع کنی بیع شود



**مثال** چون شکل ستم بخارا آمد دل عا تمش و جان فرسبم  
 قریب این تمام است که از شکل ستم تنم بینم خاندن ستم را قید کنیست  
 شود **مثال** یکی در قیاس بود در آورد که در قیاسی آن نیست  
 در ستم **توجه** این معانی است از بیایم مراد است و از قیاس و شش و قیاس که در ستم  
 و در ستم در میان دور در آورد ستم شود مینامند قیاسی معنی ستم  
 باشد **اسل** هم در میان الفاظی که ایشان بر باز گویند ستم  
 کلامه است که مینامند قیاس و کس و دل و هر کویانند و هر کویانند  
 و آنچه با آنها مانند گویند ستم کلامه را خوانند **مثال**  
 کشتی ستمم قیاسی است من در وقت بی قدم بر کشتی **توجه**  
 این معانی است که قیاسی است که در ستم و قیاس و ستم  
**مثال** از نیست چنانچه ستمی که قیاسی و قیاسی چند **توجه**  
 این معانی است که از نیست چنانچه ستمی است که ستمی است که ستمی  
 پس مانند وجودی است که ستمی **مثال** اولی در ستمی است که  
 نام ستمی است که ستمی است **توجه** این معانی است که ستمی است که  
 ستمی است **اصل** هم است که ستمی است که ستمی است که ستمی است

**سنت**

بر بعضی کوفت را با نده آن استی را در آنگونه آن کوفت را خوانند چنانکه  
 زان کوفت و آن خوانند و دهان کوفت ستم خوانند و ستم  
 گویند حیوان خوانند و نام گویند ستم خوانند و ستم گویند ستم  
 خوانند و چاروب گویند لا خوانند و کوشه گان گویند لا خوانند  
 و حلقه زده گویند حلقه خوانند و لب و دندان گویند لب خوانند  
 و او گویند چوکان خوانند و ستم کمان گویند باو تا و نا و او خوانند  
 و ستم گویند دال خوانند و ماه و ابرو گویند ستم خوانند و ستم  
**مثال** کرانم حلقه آن شیخ بیوشی **توجه** در حلقه و ستم و ستم  
 هر دانند **توجه** این معانی است که از نیست چنانچه ستمی است که ستمی  
 ستم و از ستم و از ستم دال و ستمی کنی تمام شود **مثال**  
 کلامت چند سر و دهان پیشم **توجه** این معانی است که ستمی است که ستمی  
**توجه** این معانی است که از نیست چنانچه ستمی است که ستمی است که ستمی  
 یکی سر را است و از ستمی ستمی است و ستمی است و ستمی است  
 چنانچه ستمی کنی ستمی شود **اصل** **توجه** این معانی است که ستمی است که ستمی  
 آن بر ستمی آن کلامه خوانند چنانچه ستمی است و ستمی است و ستمی است

اینها مانند گویند و چون اول کلید ضاعند **مثال** مگر بر آن تا بر ارضی  
 بر ماری آنجا بر سره بیدم **ترجمه** این معانی است که از نزدت مراد است  
 و از علی و ج و از آنجا بیرون مراد است همه در جمیع کتب **حقیق** شود  
**مثال** زما و ج عالی تر نیمه سر زلف چه بود که زلف زخسته و در جمیع  
**ترجمه** معانی است که از مایه مراد است و از اوج عالی ج مراد است و ج  
 سر مایه است و سر زلف ز و از زعفران مراد است و نیمه عرق عرق  
 و این و در **تفسیر** گفته که مده و عفتار از آن که مایه اوج عالی است  
 نیمه از سر مایه دور کنند مینماید و مایه است چه در جمیع کتب  
**سلسله** شده و از دلف زخسته میان مراد است و میان او سر است  
 دست شش و شش شش شده و زخسته حال آنجا مراد است  
 باشد و مایه نیمه از مایه لیل مراد است و گفته که زلف زخسته  
 چه باشد لیل را بهیچر **تفسیر** شود **اصل** و **ترجمه** است که  
 در معانی نیز مراد کنند که بر سر مایه کلید زلف است چه آنکه در  
 دفتر مایه آورده و جان گویند و آن مایه کلید مراد است از اوج  
 و زلف باشد از مایه اولی که مراد است و از شش مایه از مایه آن

اینها مانند گویند و چون اول کلید ضاعند  
 بر ماری آنجا بر سره بیدم  
 و از علی و ج و از آنجا بیرون مراد است  
 همه در جمیع کتب حقیق شود  
 مثال زما و ج عالی تر نیمه سر زلف  
 چه بود که زلف زخسته و در جمیع  
 ترجمه معانی است که از مایه مراد است  
 و از اوج عالی ج مراد است و ج سر مایه  
 است و سر زلف ز و از زعفران مراد است  
 و نیمه عرق عرق و این و در تفسیر گفته  
 که مده و عفتار از آن که مایه اوج عالی  
 است نیمه از سر مایه دور کنند مینماید  
 و مایه است چه در جمیع کتب سلسله شده  
 و از دلف زخسته میان مراد است و میان  
 او سر است دست شش و شش شش شده  
 و زخسته حال آنجا مراد است باشد و مایه  
 نیمه از مایه لیل مراد است و گفته که زلف  
 زخسته چه باشد لیل را بهیچر تفسیر شود  
 اصل و ترجمه است که در معانی نیز مراد  
 کنند که بر سر مایه کلید زلف است چه  
 آنکه در دفتر مایه آورده و جان گویند  
 و آن مایه کلید مراد است از اوج و زلف  
 باشد از مایه اولی که مراد است و از شش  
 مایه از مایه آن

دو روز خوانند

دو روز خوانند **مثال** دل ز جان ما را در سره رویش با کس  
 زلف زخسته و او رویش **ترجمه** این معانی است که از جان مراد است  
 و از سره سر مراد است و از سر زلف زخسته مراد است و از زلف زخسته  
 در این مراد است و از زعفران مراد است و از سر زلف زخسته مراد است  
 شود **مثال** تمامت ز غایت لطف آیت بی باک بکس  
**ترجمه** این معانی است که از آب مراد است و از سر زلف زخسته مراد است  
 شود **اصل** **ترجمه** است که از سر زلف زخسته مراد است و از سر زلف زخسته  
 دلالت کند میان کله بوی و ذیل و نایب و غایت و آنچه بی باک  
 گویند و زلف زخسته مراد است **مثال** پارک است و مایه بید و زلف زخسته  
 سابقه بیاد زعفران در مایه سپار **ترجمه** این معانی است که از پارک است  
 مراد است و از مایه سپار مراد است و از مایه سپار مراد است و از مایه سپار  
 همه در جمیع کتب **سلسله** شده **اصل** **ترجمه** است که از سر زلف زخسته مراد است  
 کاه عرق اولی که مراد است و کاه عرق اولی که مراد است و کاه عرق اولی که مراد است  
 غایت است **سلسله** شده **اصل** **ترجمه** است که از سر زلف زخسته مراد است  
 از لطف ابرویم و از طرف چشم زلفه و از سر زلف زخسته مراد است و از سر زلف زخسته

از لطف ابرویم و از طرف چشم زلفه  
 و از سر زلف زخسته مراد است و از سر زلف زخسته





مقدار نظرات و تمام بقدر انظار مستلزم داشتن عتد را از آنست  
 مثلا اگر اوان چیست دو باشد نظرات و هفت مضامین بود و اگر نظرات  
 هفت باشد و این هفت دو مضامین بود و هم بدین قیاس عتد است  
**مثال** نظرات دانستن که قدر و تحلیلا <sup>بجز</sup> مبر و تعیین شده است بود  
 هفتین صحیفه کرده ام نام آن است که سن را بنویسد <sup>توجه</sup> این قیاس  
 چنانست که هر مضامین مزارا که در تعیین نظر شده و از نظر  
 چهار صد و هشتاد و چهار مراد است و چهار صد و هشتاد و چهار  
 بیست و دو است و نظر بیست و دو هفت است و از هفت و مراد است  
 و از کرده محسوب و از نظر مزارا که در مراد است چون هر دو  
 جمع گفته اند شود **اصل بیست و دو** بیست و دو مزارا که در  
 تعیین کنند بدانکه نوع اعداد بسیار است چنانکه عدد و از آن عدد واقع  
 در اعداد و عدد و از آن هر یک را بنویسد و چنانست اول آن  
 داشتن این اعداد بدانکه عدد و از آن هر یک را بنویسد که چون کسی بخواهد  
 جمع کند از آن را بر آید چه در آن که اول اعداد است و شش است که است  
 و این است چنانچه هر یک از آن که بنویسد و هر یک از آن که بنویسد

عدد و نظرات که بنویسد و بیشتر از آن عدد و از آن اعداد که بنویسد و عدد  
 آنست که چون کسی بخواهد جمع کند از آن که بنویسد که دو که بعضی است  
 چه که بنویسد که از آن اعداد که بنویسد و بیشتر از آن عدد و بنویسد  
 اول اعداد که بنویسد و عدد مساوی که از آن که بنویسد که جمع کند که است  
 بر آید با اصل اعداد شش که اول اعداد است و شش است و مراد است چون  
 هر دو جمع کند همان شش شود که کسی در شش با اصل مساوی که بر او اعداد  
 مساوی که بنویسد و بیشتر از آن عدد و این کیفیت عددی را بنویسد اول اعداد  
 بنویسد و عدد و این آن است که جمله اول و در نفسش ضمیمه کنی چنانچه عدد  
 بر آید بر چنانچه پنج و از آن پنج را در پنج ضمیمه کنی بیست و پنج شود  
 و جمله پنج که اصل بود بر آن عدد اول اعداد که بنویسد و بیشتر از آن  
 با این کیفیت عدد بنویسد اول اعداد که بنویسد **مثال** بعضی اعداد مساوی که از آن  
 مساوی بر تمام اعداد اعداد اعداد بنویسد با این اعداد که بنویسد که  
 مستوی گفته اند اصل مساوی که از آن و بنویسد که تعیین این اعداد  
 اینست که از اعداد مساوی که از آن اعداد شش مراد است و از بعضی شش مراد است  
 و از بعضی اعداد که مراد است و از آن مراد است و از آن مراد است

بدرگاه حضرت زین العابدین علیه السلام  
در روز شنبه ۱۲۰۰

اعداد مستر شش مراد است و از شش شش مراد است و از شش عدد  
چهار عدد را معنی شش شود **مثال** شش عدد در سید اعداد و از  
به این **مثال** در سید اعداد عدد بیست و شش **مثال** در سید اعداد  
و از دیگر **مثال** تا شود با شش در سید اعداد **مثال** در سید اعداد  
بصورت زود بکشای و جهان **مثال** در سید اعداد **مثال** در سید اعداد  
توجه بر این **مثال** که از اعداد و از بیست و شش مراد است و از بیست و شش  
مراد است و از شش عدد یکی مراد است و از یکی مراد است و از یکی  
سید اعداد عدد بیست و شش مراد است و از سید اعداد و از بیست و شش  
مراد است و از آن **مثال** که مراد است و از شش مراد است و از بیست و شش  
و از آن **مثال** که مراد است و از بیست و شش مراد است و از بیست و شش  
**مسئله بیست و چهارم** آن است که عدد و تعیین یکی معنی آن چنانکه  
میگویند و از بیست و شش و عدد میگویند معنی آنند و عدد نعت  
میگویند ششم معنی آنند و عدد میگویند معنی آنند **مثال**  
بر عدد تعیین رقم از افزای هر دو طرف میهن بیانی است **مثال**  
معنی چنانکه از بیست و شش مراد است و از عدد از مراد است و از عدد

بدرگاه حضرت زین العابدین علیه السلام  
در روز شنبه ۱۲۰۰

چشم است

بدرگاه حضرت زین العابدین علیه السلام  
در روز شنبه ۱۲۰۰

چشم است که هم مراد است چون هر دو معنی جمال شود **مثال**  
بدانکه لطافت و غزانت و کمال و کمال و کمال در میان آن است که  
در آن معنی هر دو معنی را معنی چنانکه لایه باشد  
بود و در آنکه معنی هر دو معنی را معنی چنانکه لایه باشد  
نابیند معنی باشد و عدد هر دو معنی را معنی چنانکه لایه باشد  
چنانکه ترتیب کردم بیاید باشد و کتاب میگوید **مثال**

بدرگاه حضرت زین العابدین علیه السلام  
در روز شنبه ۱۲۰۰

96